

نسبی گرایی اخلاقی غیرقابل فهم است

هیچ شکی نیست که انسان های آینده ممکن است نسبت به برخی از اعمال ما متعجب شوند یا احساس انزجار کنند. به خاطر چنینی دلایلی برخی معتقدند که حقیقتی عینی در مورد اخلاق وجود ندارد.



هیچ شکی نیست که انسان های آینده ممکن است نسبت به برخی از اعمال ما متعجب شوند یا احساس انزجار کنند. به خاطر چنینی دلایلی برخی معتقدند که حقیقتی عینی در مورد اخلاق وجود ندارد.

به گزارش خبرگزاری مهر، مقاله نسبیه گرایی اخلاقی غیرقابل فهم است! اثر جولین بیلارد است که به همت زهیر باقری نوع پرست به فارسی ترجمه و در سایت انسان شناسی و فرهنگ منتشر شده است.

تنوع باورها و روش های زندگی واقعیته قابل توجه در مورد ما انسان هاست. آنچه از نظر مورمون ها درست و معقول است ممکن است برای مارکسیست ها یا مائوری ها منجر کننده باشد. آرتک ها انسان ها را به دلایلی که امروز برای ما کاملاً غیرقابل قبول است قربانی می کردند و هیچ شکی نیست که انسان های آینده ممکن است به همین شکل نسبت به برخی از اعمال ما متعجب شوند یا احساس انزجار کنند. به خاطر چنین دلایلی، برخی به این نتیجه می رسند که حقیقتی عینی در مورد اخلاق وجود ندارد. آنها می گویند که اختلاف نظر را به بهترین وجه می توان این گونه توضیح داد که چندین حقیقت نسبیه اخلاقی متفاوت و غیرقابل جمع وجود دارد، که به شکلی توسط باورهای یک جامعه تعیین می شوند، و این تنها گونه حقیقت اخلاقی موجود است. بنابراین برای آرتک ها «قربانی کردن انسان ها به لحاظ اخلاقی مجاز است» صحیح است هرچند برای ما غلط است. بنابراین به طور کلی، حکم اخلاقی الف به صورت نسبیه صحیح است به شرط آنکه اعضای جامعه ب به آن باور داشته باشند. (همین ایده اصلی را میتوان به شکل دیگری پروراند. به عنوان مثال برخی نسبیه گرایان ممکن است بگویند، حکم اخلاقی الف به صورت نسبیه صحیح است اگر استانداردهای جامعه ب بر آن دلالت داشته باشند، فارغ از اینکه اعضای جامعه ب به آن باور داشته باشند یا خیر. من این جزییات را نادیده میگیرم چرا که در مورد نکته ای که می خواهم بگویم تفاوتی ایجاد نخواهند کرد).

در مقاله حاضر، این برهان عدم توافق اخلاقی را مورد بررسی قرار خواهم داد و آنچه را که به نظرم جدی ترین مشکل نسبیه گرایی اخلاقی است ارائه خواهم کرد: و آن این است که نمیتوان فهمید نسبیه بودن حقیقت های اخلاقی چه معنایی می تواند داشته باشد. و از آنجایی که ما هیچ ایده ای نداریم که آن چه معنایی میتواند داشته باشد، نسبیه گرایی اخلاقی نه میتواند تبیین خوبی برای واقعیت اختلاف نظرهای اخلاقی عمیق و بادوام باشد و نه می توان با هیچ نوع دیگری از استدلال از آن حمایت کرد. بنابراین اگر عدم توافق اخلاقی، شاهدهی علیه عینیت حقیقت اخلاقی باشد، تنها میتواند شاهدهی بر پوچ گرایی اخلاقی باشد: یعنی این ایده که هیچ حقیقت اخلاقی وجود ندارد.

تناقض آمیز بودن

برهان بر نسبیه گرایی اخلاقی بر اساس تنوع اخلاقی، آن گونه که این برهان مطرح شده، متقاعد کننده نیست. اگر صرف این واقعیت که افراد یا گروهها بر سر یک ایده اختلاف دارند، دلیلی کافی برای این می بود که آن ایده ارزش صدق عینی ندارد، در این صورت، هیچ حقیقت عینی ای در مورد عمر جهان یا علل اوتیسم وجود نمی داشت. نسبیه گرایان به این امید که بتوانند از خود در برابر این استدلال نقضی محافظت کنند، معمولاً ادعا می کنند که این اختلاف نظرها به شکلی با اختلاف نظرهای اخلاقی متفاوتند. به عنوان مثال جسه پرینتز مدعی است که اختلاف نظرهای علمی را میتوان با مشاهدات و اندازه گیری های بهتر حل و فصل کرد، و هنگامی که دانشمندان با شواهد یا دلایل مشابه مواجه می شوند، با هم توافق می کنند ولی در مورد متفکرانی که بر روی قواعد اخلاقی متفاوت کار میکنند، مساله از این قرار نیست.

اما حتی اگر این تمایز را تصدیق کنیم، همچنان محل تردید است که اختلاف نظر اخلاقی، دلیل خوبی برای پذیرفتن نسبیه گرایی اخلاقی باشد. از این گذشته، در فلسفه هم همانند اخلاق اختلاف نظرهای عمیق و به ظاهر غیرقابل حلی وجود دارد. به عنوان مثال، برخی فیلسوف ها فکر میکنند که حالت های ذهنی مثل درد یا میل صرفاً حالت های جسمی هستند، برخی دیگر از فیلسوف ها این را رد می کنند، با این حال هر دو گروه نسبت به مشاهدات و دلایلی که نظر طرف مقابل را پشتیبانی میکنند، آگاهی دارند. بنابراین، آیا باید بگوییم که هیچ حقیقت عینی در مورد چگونگی ارتباط حالت های ذهنی با دنیای جسم وجود ندارد؟ این کاملاً بعید به نظر می رسد. از همین رو، بسیاری از فیلسوف ها این ادعای نسبیه گرایی اخلاقی را رد می کنند که حقیقت های اخلاقی به باورهای موجود در یک جامعه وابسته اند. آیا میتوان نتیجه گرفت که در مورد خود نسبیه گرایی اخلاقی، تنها حقیقتی نسبیه و نه حقیقتی عینی وجود دارد یعنی اینکه بگوییم نسبیه گرایی اخلاقی از دیدگاه جسه پرینتز صحیح است و دیدگاه ضدنسبیه گرایی نیز از منظر من به همان اندازه صحیح است ؟

گمان می کنم که شمار اندکی از نسبیه گرایان اخلاقی مایلند که این گونه نسبیه گرایی "سطح بالاتر" را بپذیرند. آنها فکر میکنند که هرچند فیلسوف های گرفتار جهالت با آنها مخالف هستند، اما حقیقت های اخلاقی، جز این نیست که نسبت به جامعه ای خاص نسبیه "هستند" این یک امر واقع عینی در مورد واقعیت است که هیچ امر واقع اخلاقی عینی وجود ندارد بلکه تنها امور

اخلاقی نسبی وجود دارند. اما این موضع به نحو نگران کننده ای متزلزل است که نسبی گرایان بر اساس استدلالی به نسبی گرایی معتقد بشوند که خود وابسته به این اصل است که چنانچه اختلاف نظر خاصی در مورد موضوع الف وجود داشته باشد، پس حقیقتی عینی در مورد الف وجود ندارد. اگر اصل مذکور درست باشد، این امر واقع که چنین اختلاف نظری در مورد نتیجه‌ی نسبی گرایانه آنها وجود دارد، نشان می دهد که این نتیجه خود نه به شکل عینی، بلکه تنها به صورت نسبی صحیح است. بنابراین اگر استدلال این نسبی گرا درست باشد، با توجه به ضابطه‌های خودش، نباید باور داشته باشد که نتیجه آن به نحو عینی صحیح است؛ اما اگر خود را محق بداند که نتیجه آن را باور داشته باشد، باید گفت که استدلالش معتبر نیست. آیا این امر چاره پذیر نیست که اعتقاد به نسبی بودن حقیقت اخلاقی باید ناقض خود باشد، و اینکه آن حقیقت مربوط به حقیقت اخلاقی نیز خود صرفا به صورت نسبی صحیح باشد؟ خوشبختانه نیازی نیست که اعتنای زیادی به این سوال داشته باشیم، چرا که فکر میکنم مشکل اصلی نسبی گرایی اخلاقی این نیست که غلط، غیرمحمتمل یا ناقض خود است، بلکه در حقیقت نامعقول است. منظورم این است که هیچ مفهوم معقولی از حقیقت وجود ندارد که بتوان از آن برای صورت بندی این نظر استفاده کرد که حقیقت اخلاقی برحسب استانداردها یا باورهای یک جامعه خاص نسبی است.

حقیقت و باور

اجازه بدهید این ایراد را با بیان برخی امور بدیهی در مورد حقیقت روشن کنم. نخست، یک گزاره تنها در صورتی صادق است که چیزها را آنچنان که واقعا هستند بازنمایی کند. این گزاره که من جوراب های آبی پوشیده ام تنها در صورتی صادق است که من واقعا جوراب پایم باشد و جورابها واقعا آبی باشند.

همین اصل کلی، بی تردید، در مورد گزاره های اخلاقی نیز برقرار است. فرض کنید که من بگویم خودکشی غیراخلاقی است، با این حال در واقعیت عینی "چنان چیزی" به عنوان اشتباه اخلاقی وجود نداشته باشد. یعنی فرض کنید که هر کاری که هر کس انجام می دهد از نظر اخلاقی اشتباه نباشد، هرچند ممکن است برخی از اعمال به نظر ما اشتباه بیایند. در آن صورت، فرضیه من در مورد غیراخلاقی بودن غلط است، چرا که ویژگی ای را به اعمال خاصی اطلاق می کند که هیچ چیز آن ویژگی را ندارد. این مانند آن است که من بگویم که جوراب های من را برادر زاده بابانوئل ساخته است. هیچ چیزی ویژگی ساخته شدن توسط برادر زاده بابا نوئل را ندارد، و هر گزاره ای که جوراب های من را با این ویژگی ارائه کند غلط است.

آنهايي که به نسبی گرایی اخلاقی علاقه دارند ممکن است اعتراض کنند که من صرفا یک مفهوم عینیت گرایانه ای از حقیقت را پیش فرض گرفته ام: مفهومی که آنچه را درباره جهان گفته می شود یا اندیشیده می شود مرتبط می سازد به آنگونه که جهان مستقل از این افکار واقعا وجود دارد. آنچه آنها در عوض در ذهن دارند، مفهوم دیگری از حقیقت است مفهومی که متضمن چنان رابطه ای بین دیدگاه های ذهنی یا بازنمایی ها و چیزی مستقل از این دیدگاه ها نیست.

من می پذیرم که مفهومی عینی از حقیقت را پیش فرض گرفته ام ولی جایگزین آن چیست؟ آیا مفهومی از حقیقت داریم که متضمن چنین رابطه ای نباشد؟ مطمئنا افراد گاهی میگویند که گزاره ای برای شخصی صحیح است ولی برای دیگری نیست. به این معنی که این گزاره برای شخص اول صحیح "به نظر می رسد" ولی برای شخص دوم صحیح به نظر نمی رسد. ولی همانطور که اگر چیزی طلا به نظر بیاید، نوعی از طلا نیست، چیزی که به نظر صحیح بیاید نوعی از حقیقت نیست. آنچه در این گونه سخن گفتن مراد می شود (اگر در اصل، چیزی مراد شود) صرفا باور است. اینکه گفته می شود برای برخی از بچه ها بابا نوئل در قطب شمال زندگی می کند صحیح است، در واقع شکل دیگری از گفتن این است که آنها اینچنین باور دارند. ولی باور داشتن چنین چیزی را واقعیت نمی بخشد. به همین شکل، اگر نسبی گرایی اخلاقی صرفا این مدعا باشد که آنچه برای عده ای از نظر اخلاقی صحیح به نظر می آید (آنچه آنها در مورد اخلاق باور دارند) برای دیگران غلط به نظر می آید، درست است ولی از نظر فلسفی بدیهی است، و با عینی گرایی در مورد حقیقت اخلاقی سازگار است. همچنین باید توجه داشت که نسبی گرایی اخلاقی را به این شکل بدیهی تفسیر کردن نمی تواند با استدلال از طریق اختلاف نظر مورد حمایت واقع شود. جان کلام آن استدلال این بود که نسبی گرایی اخلاقی توضیح خوبی برای اختلاف نظرهای اخلاقی ای است که مشاهده می کنیم. با این حال، این ادعا که برخی گزاره های اخلاقی برای برخی صحیح "به نظر می آیند" و به نظر برخی غلط، این واقعیت اختلاف نظر اخلاقی را که گمان می رود توسط نسبی گرایی تبیین شده است، تنها "بازگویی می کند" و نمی تواند آن را تبیین کند. (شاید برخی چیزها خود-تبیین گر باشند، ولی اختلاف نظر اخلاقی چنین نیست.)

بنابراین، این نوع نام آشنای حقیقت وجود دارد که به چگونگی واقعیت، فارغ از باورها و ادراکات مردم، وابسته است و گونه ای ساختگی هم هست که چیزی بیش از باور نیست. نظریه نسبی گرایی حقیقت اخلاقی به وضوح منکر این است که گزاره های اخلاقی - به معنای نام آشنای آن هرگز نتوانند صادق (یا کاذب) باشند؛ ولی اگر نسبی گرایی به شکل دوم (گونه ساختگی) تفسیر شود، به بی معنایی یا بی مایگی سقوط خواهد کرد. نسبی گرا به گونه سومی از حقیقت، در جایی بین حقیقت نام آشنا و ساختگی، نیاز دارد: نه صرفا "ظاهری" از حقیقت، و نه حقیقتی وابسته به "واقعیت عینی". اما چنین چیزی وجود ندارد. حداقل من نمی توانم تصور کنم این گونه خاص حقیقت چه خواهد بود، و نسبی گرایان به شکل عجیبی در مورد این مسئله اساسی سکوت می کنند.

راه سومی وجود ندارد

به یاد داشته باشید که نسبی گرایی اخلاقی دو عنصر دارد: انکار هر گونه حقیقت اخلاقی عینی، و ادعای گونه ای دیگر از حقیقت اخلاقی. فرض کنید که اختلاف نظر اخلاقی، در مورد حقیقت عینی هر کد اخلاقی، تردیدهایی را برانگیزد. آیا میتوان نتیجه گرفت که کدهای اخلاقی به معنای دیگری حقیقت دارند؟ نه، چرا که شاید به این معنا باشد که گزاره های اخلاقی "به هیچ"

معنایی حقیقت ندارند. ممکن است اختلاف نظر افراد ناشی از این باشد که در فرهنگ های اخلاقی متفاوتی فرهنگ پذیر شده اند، اما همه باورهای اخلاقی یا استانداردهای همه فرهنگ ها صرفا غلط است. بنابراین برهان مبتنی بر اختلاف نظر ممکن است برهانی بر پوچ گرایی باشد نه نسبی گرایی اخلاقی.

نسبی گرایان چگونه میخواهند تز ایجابی خود را استوار سازند، یعنی این ادعا را که گزاره های اخلاقی گاهی صادقند، بدون این که به نحو عینی صادق باشند؟ من هیچ استدلال قانع کننده ای برای این سراغ ندارم. در مقابل، نسبی گرایان تمایل دارند به جای آن، برای تز سلبی خود به تفصیل استدلال کنند، یعنی این ادعا که اخلاق به نحو عینی صادق نیست، گویی این به تنهایی برای نتیجه نسبی گرایانه شان کافی است. بنابراین پرینتز می گوید که «قضاوت های اخلاقی بر احساسات بنا نهاده شده اند»، و «عقل نمی تواند به ما بگوید چه ارزش هایی را برگزینیم» و حتی اگر چیزی به نام ذات بشر وجود داشته باشد، کارایی ندارد، چرا که این واقعیت صرف که ما ذات ویژه ای داریم باب این سوال را همچنان باز می گذارد که آیا آنچه طبیعی است به لحاظ اخلاقی خوب است یا خیر. حال بیایید با همه اینها موافقت کنیم، و به خاطر [پیشبرد] بحث بپذیریم که دیدگاه مذکور، تردیدی واقعی در مورد حقیقت عینی ارزش های اخلاقی بوجود می آورد. در نبود هر گونه دلیل موجه برای گونه خاصی از حقیقت که گمان می رود در جایی بین باور صرف و بازنمایی دقیق واقعیت عینی قرار بگیرد، چرا باید فکر کنیم که داوری های اخلاقی را به عنوان حقیقت لحاظ کنیم، به "هر" معنایی از این حقیقت که می خواهد باشد؟ چرا صرفا به این بیان اکتفا نکنیم که همه قواعد اخلاقی غلط اند؟ معقول به نظر می آید که فیلسوفی که در مورد استدلال اخلاقی این گونه می اندیشد، باورهای اخلاقی را همان گونه بنگرد که خداناباوران باورهای دینی را می نگرند به عنوان باورهای غلط.

به گمان من دلیل اینکه فیلسوفان اندک شماری حاضرند این نتیجه پوچ گرایانه را بپذیرند این است که آنها نیز، مانند اغلب مردم، باورهای اخلاقی استوار خود را دارند. به عنوان مثال آنها فکر میکنند که به لحاظ اخلاقی اشتباه است که به کودکان تجاوز کنند و بنابراین نمی خواهند بگویند که این باور "غلط" است. آنها چگونه می توانند بر باور خود پابرجا بمانند و در عین حال باور داشته باشند که باور آنها حقیقت ندارد؟ این مصالحه ناخوشایند قابل اعتنا نیست. اگر هیچ حقیقت اخلاقی "عینی" نداشته باشیم، حقیقت اخلاقی نوع دیگری نیز نمی تواند وجود داشته باشد.

مترجم: زهیر باقری نوع پرست